

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت باعث آنکه بسبب آن مرکب و در نظر عوام
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران خراب و حسته پس اول ترک آن مرکب کن که خرابی را در
 نظر باشه و انمود تا در ویرانه جبل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که حجت از آله پس از مردم همچنین را طالب کن
 و بگو که بار ترا بردارد قوله کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست و مثلاً هر خدا از برای خدا اگر بخواهد هر بیت
 کفار کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر یا بعد ایماة الامن اگره و غلبه طمس بالا بیان
 و لکن من شرح با کفر صدر اعلیٰم جنب من المد و لم عذاب الیم هر که کافر شود و بعد بعد ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر راه کرده شود و دل آورنده باشد ایمان و عقیده
 تغییر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوجه باطله ایشان را
 در ایشان صحابه را نیز میسازیدند و صحابه و در جموع کفر اگر راه میکردند تا حدیکه و الهین عمار شریف شریف
 چشمیدند و عمار از بیاطقی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت بلکه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر
 به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمود خدا نخواست
 از سر تا قدم عمار پرازیانست و ایمان بگوشد و چون او بر آینه عمار گریه کنان بجا بپوشیدند آن حضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیت اگر کفار باز کردند تو با کراهت با دیگره ایشان بیان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله زان صدف که حسته باشد بر تو است و از خفا و بدی که بویب است
 حق پیش آید مراد است حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو حسته گردد و جراحی هم بر تو رسد
 آنرا با کن و از دست برده و حسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بجز نرسد زیرا که
 متضمن نیکبایه خوب است قوله سوی شاه و هم مزج باز کرد و پانچ باد شاه در پی صیدی که رود
 بازگشت او بجان شاه باشد قوله و بدان دیدی از دست حزمین انج یعنی اسراف و رزوا ما شاگردی
 که بجای یکدم ده درم میداد جزای آن اسراف هم بین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان فئا و تلخ
 ریخت و ننگ چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروا ندارد اشک پیش آید قوله تر
 می آمد از پرنز عجان و خطاب منکر الوهیت برست که هر گاه خدا بر تو مقرر کند و ترا بخت مبتلا گرداند اگر
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قوله آرزو همین بود بگرختن به ایلج آرزو
 و تنایان میکنند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است قوله و اگر بر آرزو
 روی آرزو رود و آرزو بر آرزو باشد فاده یعنی رجوع کند و اگر نه صلح بود یعنی اعتراض باشد پس
 رو آوردن از آرزو و روگردانیدنست از آن قوله ریح تقصیر است و ظل اجتهاد به هر دل که از نفس

لنگشته و هیچ کاری بدوی نمیکند پس شمارا ای امیران نشاید که خدا و نفس سرکش خود و در میان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حلال کند و اگر این پسندید و بدوی آدم بخیه السلام ذنب خود را بجزو لنگشتن وادی و چون
مذکور شد که بر خون نفس غزه نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن امنون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی قوله مد خویشان مان قدیمی چار طبع بمقوله صیاد است میگوید که عمارت
را بد و خویش قدیمی باید دانست و از مد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح اصنان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکولی کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
یاصل پیوست یا از اصول باز ایستاد و نیز که نگردد هم یعنی بد رسیده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا اللعاب بشک لا تغتکبکذا را این بازی را بشتاب و بازیگر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد مین
فوات پس غیر خفت را در حقیقی از ایمان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمر و حکم او هم حکم بار
جسانی مثل میگویم قیام است که جسم باشد بلغم مرگ چون روی بسوی مرگ دارد قوله راه جانناست در هر حشره یکسری زندگانی
یعنی راه جاننازی در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مرز میان قوله تو نشین
بر لبه از جذب عنان بدای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که توانست خود را از گندم باز بیدار
کنج قوله زو بخت ایمان که بگذاریم بان مقوله ام و سوزش است که جانش و شیطان باشد قوله
هم تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزش کن و پنج خواب غفلت
بر کن که بچکس جز تو بداد تو تغییر سدا کار خود را باید کرد قوله بانگ آیم من بگوش بستگان و هر چه بگویم
از عالم علوی برین القاشده قوله ایدل بازمین زمینم انج مقوله مولوی در خطاب میگویند که ما را مثل
انفاس خواب غفلت نیست انیمتی را بلند میگویم قوله گوگان ماورین مطمن شیکست و کنا پرازا
ظفر مزاجی و رمانماند در نمرتیه آسان بدست نیامده بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم قوله
رو گزین جو بی نیامی تا ابد عطار باطله میگوید مولوی طالب حق میگوید قوله زین تلون نقل کن در
استوار همین صاحب تلون را حال میفرمایند و صاحب تلون هر یک حال بوده و درت او همیشه مستوی و برابر
پس از تغییر حال انتقال کن بجانب استوار آورده که مقام تکمین عبارت از استقامت قوله چونکه ارض السدوت بود
رام یعنی مراتب کما ترا نهایت نیست و دامنه وسیع ارض را بر تو رام و سحر ساخته از پس پنج مرتبه قناعت
کن قوله هر چه بیابی بدانان مطلق مست را چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از دست نائل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطاعت اوست و تعداد این
سه چیز بلا طعن بحسب زمره انصح است از عطف قوله این ندانم دان ندانم بهر حیثیت و یعنی عزیز

نبات وجود و احد است پس اولی آنست که طریق این ندانم و آن ندانم را او گذاری و آنرا که میدانی
از دشمن الایینی ازین نفی با نبات مستقل شوی زیرا که نفی با نبات است در و استان است دعای
امیر ترک محمود مناسب این و استان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود
قولی که مطرب ایشان را سوسی مستی کند حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آئی جان ایشان است
که هر لحظه تو حیدمی سراید سر اینطائفه از مستی بسوسی مطرب بسوسی مستی باشد و مستان باد و غفلت را نیز نظر
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از دست تا مست و از باده تا باره و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قولی پیش عارف کی بود معدوم می و عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجازه و نظر اولاشی است و اطلاق می بر لاشی بدست عارف نباشد قولی این
و اینبارند مطرب با شراب و پنج مطرب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز باید که لازم افتاد و این
و چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولی بر جانان از دم مطرب پنج
بر خاتمان مستان باوه احم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت نسبت انبازی مطرب است
با شراب قولی آن سر میدان و این پایان اوست هر چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خفا
آنرا بجا زد کنند و اینقرار دم مطربان آغاز مندان میخوران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد معمولاً می هر دو فرقه حقیقه و مجاز و تحت اینکم اند قولی در سرانچیم هست گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال و در
گوش او حرف دیگری قرار نگیرد مثلاً در دماغ صفراوی جز و در و صفرا و سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او عین سو و ای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش اول از باده
سلطان اخذ کند قولی کل جزئی با تو بهم فرج و همچنین از شنوی یکی را که ای وضلالت و دیگر پرا بزرگی
و جدالت حاصل آید قولی بعد از آن این دو بیوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون بیخانه رفتند هر دو
در بیوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در بعضی فرق شدند اعتبار و شناخت و الی از امور و اول
از فرج یکی زائل شد هر گاه نهایت کار باده نشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصوص
انما حق گوش خواهد بود و کما قبل قولی آنکه منصوص است بردارش کشند سه این انما حق گوی منصوص نیست قولی
چونکه گردن داشتی شادی و در و این بیت کزیر است بر ای اعاده ذکر و استان ترک عجبی و مطرب حاصل
کزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی با نیک کشید که دو او در مان و والد و ای بود و یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر استان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رود و در ترک حقیقت آنها را نشاء الهی بخشد صل انی مقام و کشف مراد
وقت تمام داشت بعون الهی الملک العلام از آغاز تا انجام بسیار تی مویز حاصل کلام بتقریر و آید که المثنی
الکائنات یا من لا اراک برسان مرا جام ای آنگس که نه بنیم ترا قولی است و جی لاجب ان لا اراه در غایت القرب
حجاب الاستباه به توری منی محب نیست اگر بنیم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب استباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد و مجامی و استباه عارض میشود که نشاء آن حجاب سجا است مثلاً با عاشق از عشوق
غداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدم
نذاتم که من عاشقم یا معشوقم و بیت تمیزه نیز همین معنی دارد قولی است اقر بانست من جبل الورد و صبح از جی
که نزد یکتری تو با من از برگ کردن ترا بنظر با خطاب نمی کنم که یادند است بسوی بعید قولی بل افانکم
یناوی فی القفار دایم بلکه مخالفه میدهم اشعار او ند میکنند و در بیان نامی بی آب و گیاه با که پنهان دارم
کسی که بانست از کسی که عبرت میکنم از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از عبرت بر طبق آن حکایت آورده قولی هر که زیارت بود و شکش فزون دایم تمیزه آن میکند که پیغمبر را
بر پرو جهان ناز نزد اوست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سمان ناز پیشتر دارد و در شک بسیار کند
پس نور معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد آنحضرت می سازد
که خلق دو عالم ناز کند بر آن شومی را محاد و هند و ما عارته و وای که قوت باه افراید اینجا بر دو معنی درست
مخاطب یعنی من بر از زلان چو شاید شوهر باشد پس آنرا که در حرم و دست قرب الهی راه ندارند و حکیم حکم حق براند
که شغول نباشند خلق با شد قولی از که من هر شبی غائب شوم بمقوله آفتاب محسوسیت حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت بر جای ماند قولی غیرت عفتت بر خوبی روح
چنانچه رسو کنده ابطاهر عالیه را از پنهان شدن اشعار فرمود در باطن مقتضای غیرت میخواست نمان
شود از حریم چنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل ملواست از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بر بسبب تمثیلی که آن میکنند تا وان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نیداند که او
در محاطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا در ادراک روح تواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل بجهت استنای معشوق از اقطار اخبار زیرا که راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و ز عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرنگته عقل الهی روح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازمی خود و در راه شناخت روح را قولی با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر بیان استعجاب میفرماید که عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله ای که بیان میکند ای رشک خیزه سوال مولوی از عقل رشک از ان
فرزون تراست اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین است ای جان و دل بر چند دادن مولوی
عقل را قوله ترسم از خامش کنم آن آفتاب بر جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
عقل است قوله که بفرز بجز عرش کف نشود عقل حالت خود را تشبیه میکند بآفتاب که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیاورد طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش احببت لمن عرفه این است و پس از شنیدن ناله آب در دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و در آن
که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از کف ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را بگفتار کردن
و تشبیه از ادراک روم مراد داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بجز خروشیدن
باشد و ابیات آینده موضح ایند عاست قوله تا علیها بر سر مطرب رسید به اشاره است بان عالمها که
در آیت و من اساء علیها واقع شد بعضی ضرر ندانم که با عقاید ترک بود بر سر مطرب آمد زیرا که
علی برای اصرار است موجب وعده که سابق گذشت اشاره می رود که وجه مناسبت داستان ترک
آن مطرب را با قبل از این مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نمیند و در جواب این سازه را آغاز می کند مودت قبل
ان تو تو گوش ترا گرم کند و لذت قنار در یابی بعد از ان راز بربسته بر تو آشکار شود و قوله تا میبری
نیست جان کنان تمام به مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستغایر بودن جان کنان
اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کنان رهایی یابی و تا سر می در تو باقی بود بطلب نتوان رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر بوی کشتی کشتی تن خواسته و من آذرباری که بعد پشدن بارها
بکشتی نماند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من اخراج آن که طاق
است طاق ستاره ره روشن یعنی که در وجه اخراج موت فی الحقیقه اصل در جاست قوله آفتاب گنبد
ازرق شود و جهان طاق بعد است خرق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نماند اشتران مانان +
ای حواس و قوای بدنی قوله که ز بر خود زن منی را در شکن و مقوله مطرب در خطاب امیر که منجوست بفرز
گمزه پاش پاش کند قوله این زمان جز نفی صد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه صدستی
مطلق بر نفی باید کرد و قوله فی بجانب با دادان ای ذویا بضمیر آن بجانب خورشید جهان رحمت
که بالا ذکر یافته چون عقلی از مقام تا مقام قال البیض صلی الله علیه و آله و سلم الا ان اولیا الله الیون
این نقیصون من و اولیا دار قوله پس محمد صلی الله علیه و آله در مقام یک نغمه میزند و بفرز

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذوات آن سرور موجود که بد و پیوستگی از خود فنا شدی و بحق باقی
 گوید می قوله زانکه حل شد در فانی شدن حل و عقد ای ذوات مراحل و آسان شد در مرتبه فنا هر حل و عقد
 و کثافت است که در عالم بود قوله هست این غیر بی طرف بسیار خوار و انجینی سخن نزد باب پار است و از بسیا
 قدیمی نذار اگر سخن فنی رسید لذت آثرانیک در یاد قوله در همه عالم اگر مرد و زنند ای همانه خلافت
 را که از مرگ اختیاری آنگاه بی نذار ندی این نظر باید دید که در جان گذرانند و گفت و شنیده آمار مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بر این حال ترا رحم آید قوله در دنیا ز خشک بر عجز می ماست و اگر تاب نمی
 آری که همان مردمان را با این نظر نورانی یا بهوت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار بگیر یعنی خود در معجزه
 مطلق روان و راه تفریح و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نعمت است
 از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشاد ای زنجیر عجز را همین در زنجیر نمانده و عاجزی و پند را در وقت عجز طلب
 کن قوله بت شکن دعوی و بت گری بوده ام و در باطن بت گری بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
 قوله با صنعت عرض تر یا یاد مرگ این بیت نیز در تحت تصریح است یعنی بت فرج و زاری حسلت کن که
 بار خدا یا با قدرت تو اولی تر باشد ما بعد مرگ هر چه بر تو واجب است مراد بدان دلالت فرما قوله
 میم جانی که از قرنی هست ای جان واحد که از ختم عمر بهتر است زیرا که قرن مبینی گروه قوله زانکه در انجا
 اتفاق محشری و انج اگر مرتبه جگر گوشی مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله ببدل و در
 خربت نوبه کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خراب است و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه ایست که به مرتبه آنحضرت قائل بوده در حمایت دین بین جانسپار و دوله از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم تاب بود الی البیتین خم که سفید بریا پیدا کرد و مسکن آب و یا
 گردید خم نماند آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا نرفته شود که آب
 زنده است چه بعد یکبار چشم ظاهر خورشید خم نه بنید و سفید است و امر آن داند و نداند که آن ممره است بلکه
 مستقر است آنجا که نگاه آب بیت عمل استقرار دریا است قوله بی چه معلوم کرد و این زبیت ای بیت
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بحرین بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته و چه میتوان
 یکی آنکه نظاره گوی و احمق و دین او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دیدن
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بود و دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدیم زدنست
 سوم آنکه دیدن او خالی از یکی نباشد و به صورت لفظ که را که بجا است فارسی یا و جمله است بجا است

و ترا مشتمله علی باید خواند که یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
مطلب بر سرای خالی برای خدا سرور مزد قوله هر تسکستی نزد من فیروز شد یعنی دیدم بر او دید خود قیاس کن
قولم پس سرای پر جمع و این پنج مثلا برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود
نمارد قوله هر که خواهی تو در کعبه بنجو بدوست خود را و دوستان دوسته او در کعبه ولی در درون
کعبه طلب کن حاضر بانی قوله صورتی کوفاتر و عالی بود و عارف ربانی به صورتی که باشد همان صورت
عالی است زیرا که دل او بیت احد است قوله او بود حاضر منزله از تاج بیخ محبوب حق را با حق و در
حضور است و دیگر آنرا در وقت احتیاج رجوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بجهان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله که
چو روان خضیه میدار اعتقاد به این کلام مستقام میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نیز تفسیر جان بود و الا صدیقی اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کامی محمد این عدد و توبه با عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فضل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش در گردش نگرید که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله احقران چرخ کرد و رنجهای الهی البیتین اگر احقران شما دید از خود دوری
حواس تو از کمالی دستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با توبر و نگاشت
خلاف حال این احقران را نیک در یاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی و شبه میکند
آدن بوی مار مهربان را که تجلی باشد به رحمت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشاره بانست که چون
خطیب الهی از معراج باز آمد گفت چند ای بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پس من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست که پیش میرود گفت غلام تست بلال که به توحید به خاسته قوله جذب
میزدان با اثرها و سبب الهی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برتر است و کار عالم بجهان جذب جویند
نظام میگرد اما عادت الهی بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و جنیل باشد و نظر با ازان تجاوز کنند
نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر جانشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دوست اما
عنایت خطا تاثیر در رک عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بجهان مطلب که
ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا پیر پیش عونای کلیم تعالی و اذ قال موسی تعالی
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر قینش افزون بدی ای یقین عیسوی اگر مظل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوای من

این نظام مشهور که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریم و اذ قال ابراهیم باری کیف تخی المو
قال اولم تو من قال بلی و لکن لیطعن قلبی سر ترا یعنی دلالت میکند و درین آیه از باب تفسیر توجیحات
بسیار است که ان مقام تحمل آن ستم تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رسید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود غمانی شد و ببقا حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه گردیزد
هستی بارانگانی در جنب هستی و مانند وجود کلب ناپاک نماید اما اگر شمار این هستی غلط شمار انگ و انسته
استخوان را پیش ادبی اندازد و نعیم دنیا را از دبا زنی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تصنع
پیش آید و آه و زاری کند او یامر و خدا از حدت بشریت پاک گرداند و چون بقصه راجع
قوله امی صیاد الحق حسام الدین که بوده انتقال کرد و با آنکه چنان مویستی رسیده از خود رسیده
شیخ صیاد الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمون تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال را اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از پدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین فرط میراند که بوسیله صدق و طلب دیدن ایجا و معنوی با
پیر پدید آید و اما کمالات بتدریج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین راه نیست مرد و تصریح
است بدانکه مراد از عجزه ناقص نیست فطرت است که تمام عمر در راه او مونس صرف کرده باشد و حرص
او در سر می همه باقی بود و قوله چون نه بازی که گیری تو تنگار به با ابیات آینه شرط است قوله
در چسب کار سست تو انج جز شرط است اعلموا ان الله تعالی و قال الله تعالی و اما شپتم از بسا
بما تعلمون بصیر ام تمید است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا تعالی بد آنچه شما میکنند
بنیاست و بدان بجزا خواند و او قوله بر دار و تا نکوننا خالین و قال الله تعالی و قال ما نزلناکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکوننا ملکین او تکوننا من انما لدین قوله مرغ جذبنا گمان پر در عشق به ای
جذب عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه او را که کنی و شیخ شعور احتیاج نماید ترا حاصل
آنکه در هیچ آفات بر او امر و اعراض از سنای واجب و لازم است اما جذب در نیافتن بعون عقل
و تمیز کار میکند و که بجا می آید و چون صاحب جذب شد کاری که بدو باز می عقل میکرد و بنور جذب
نماید که در انا فوق آن باشد که اول کار او کار او نش از تکلف نبود و کار آخر او آخر کار تکلف نخواهد
بود مثل ربه عشوق و رقیب بر عاشق و شور و غم و در حضور غیر او بکار می آید از چه نیاید قوله از
تیمم اعضا نگردد اگر گشت به اگر ترا در نیاشد و غم را از قسمت زیاده واده شود و با وجود اطلاع و

بر این معنی که زیاده از قسمت یا فتنه آن ضم راضی نگردد و در استان رجوع بقصه آنصورتی قوله
از عبار اریاک داری کلمه را از کلمه و این در زبان خواسته چنانچه متعارفست که درین دریده و زبان
را کلمه دراز گویند یعنی از لغت حرام باجنت و بدگویی یا کذب و افترا اگر درین نگاه داری قوله انفسم بر جسم
را ندانستی و الخ قال الله تعالی فلما انفسم بالشفق واللیل و ما وسق مولوی از شفق بران مبارک مصطفوی
مرا و داشته باعتبار آنکه مانند شفق و الی است بر آفتاب روح آنسور و چنانچه شفق و لالت کند بر آفتاب
جز و لالت کند بر کل اما هر تا توان بینی تواند این دلالت را احساس کرد و نمیدانم که مور پر وانه
چرا از آن بدی آب از خود روشن اکنون یا محب آب بچندین معنی تازه کشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را بر دوست ظاهر کن قوله پیش قرانان قمر و او کن بود در قران بر ششم فروش او کن مشتق
از و کند بضم رنگ مائل بسیدای قوله همان دان کالغزایق العلی در غزایق جمع غزوق یعنی بت آورده
که چون سوره و انجم نازل شد سیدانام علی السعیدیه و آله و سلم و مسجد حرام بر قریش میراند تا یاد گیرند
چون آیه اقرئیم اللات و العزى و منات الثالثه الاخری قرأت فرمود متوقف شد شیطان مجال یافت
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغزایق العلی و ان شفاعتمن ترسجه کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان راستاش کرد و در آخر که رسول خدا با سومان سجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
سومن و شرک پیچس و مسجد نماند که سجده نکرد و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از زمین اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا فانه منی العلی الشیطان فی انفسه فینسخ الایات الشیطان ثم یکلم الله علیه حکیم و این آیه
در سور هج واقع شده اما این تصدیق محققین مردود است و بعضی گویند موضوع امید است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تقاسیر بران ناطقت این را بنظم آورده اند قوله تنوی نادگان
و مدتست بدو آنچه غیر و عدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غزایق العلی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارش بر ای پسر
گویدی علیه که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گروهی که فقیری سپه برند بر انا آیات آینه مقوله مولوی
در ضمن آن صوفی که بهار را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه در میان هر اثری را از شوثر و اندو ترک و عوی
و خصوصت کفزد و در حکم میت باشند آنصورتی که بجا صمت بیاریست از صوفی بود و انا آنچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فنا شدن بیرون اند بر اینها اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
والله ان عشق وجود جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجود عنصر بر ابا جان است عشق مشتمل

حق بر قبلی است و آرد و میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر باشند قوله کور باورد و درانش است
 در خاندان آدمی زاد چندین کور کننده میشود تا بر تبه آدمیت میرسد مثلاً از نطقه حلقه و از منطقه مضغه
 و از منطقه چین و از چین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشته نام و نشانی
 آن مرتبه بر او نماند و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر بدون گریز و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با هر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه با کوری نمودار نیست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست قوله امر هم شور می
 بخوان اندر صحت و حال الله تعالی و امر هم شور می بیوم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آنست که عقل
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سببام به الکلام فی مشوره حر الکلام ای جر از کلام و چنان
 در کما جمعت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
 در رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امر
 و تفاوت در حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من بهمانیکه
 شنیدیم سبنا و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی بطین اند چون خوب و سفیه را درین بیت سوال
 از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
 مادر مثل فرزند زایدی کی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مدای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن مسکنی از قبیل بر قرار
 عاشق است در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف پیپرسی قوله بر شمار مرگ بستان ضد و نه بر اگر بقدر بزرگ اشجار حدائق ضد و نذر آشود
 شود و آنرا ضد و نهدان که آنهمه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برومات بجز زیرا که عاشق اینچنین
 بیند و در عاشقایی بجز مستغرق شود و چون در چنانند قوله کترین لعبت او جان تست بهرگاه کیفیت
 جان را چون و چنان توان یافت و دریافت آن بجز پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن را از
 ناپیوسته باشد پیش او چگونه دریائی قوله عقل آنجا هست از لایطون بد قاضی بصوفی میگویی که عقل جلالت
 نبعت او اختیار کن که ترا چون و چنانند از دو ابیات آینده ثبت جمل عقل است و مواید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت منراست بد قاضی بیان آن میکنند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
 یزاد و درین حیرت انبیا را با خود شریک گردانند گوید که در معرفت الهی سزاوارتر است و توحی

عرض احتیاج میکنند پیش ضعیف و دعا خواستن پیش خدای را بر اثبات این دعا بحث کند قوله این ترا
 باور نیاید بحدیثی، مقوله عقل است و در خطاب عجم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بملبوس محتاج نباشد
 رسول آتی چرا از مسکینان و دعا طلب کند قوله گر بگویی از پی تعلیم بود و عقل مجسم میگوید که اگر حسب در راه
 تمیزی و تکوینی که طلب و عاونه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جبل
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگر این از معنی جاہل بود
 پس محل بر تعلیم غیر تبار و خلاف ظاهر و غیر تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خرابه محل گنج گشت
 سیداشت و دعا میخواست ابلهیت مناظره عقل که حیرت انبیا مثل حیرت خود و فرافتنه بهمان فاسد
 میگذارد تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لباک اندازد و لهذا قاضی دیندار کجمن عقل مضول حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را احتیاج فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و بر دو مات گیرند موافقت
 مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق بجز به بجزند قوله بدگمانی نقل معکوس دست و مقوله قاضی است
 که دیگر با تشبیح میکند عقل را و میگوید بدگمانی در حق انبیا فعل معکوس است تالی که کند و راه منزل
 نبرد هر چند بر جزو آن عقل با سوس اوست یعنی فکر با اندیشهای خود را که بنیزه جواسیس اند برای تقشیر
 راه یقین میکنند و راه نمی یابد در نیصورت ضمیر و می در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
 بجانب حق گردانیده شود افاده بچین معنی خواهد بود قوله بل حقیقه در حقیقه خرقه شد و کلمه بل را نیز
 توفیق قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب توارسی
 وحدت در کثرت نهیمها و ماتها هم رسیده و حال آنکه بی وجود جوهر یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را با اعتبار
 قطع اصناف شان دیگر و از جنب ملاحظه هم اوصاف شان است از خیمه مستور شدن وحدت
 را در کثرت تبسیر کرد و بفرق شدن حقیقه در حقیقه در نیماوه این ربانی از هر که هست پسندیده و شایسته
 ۵ بگو بجان سرائی پنهان به چون آسمیات در سیاهی پنهان در پیرا آمده به بزمای این پاره شد بحر
 از این پاره های پنهان و خالی از فطنت چون کاف کونی کاف بخط کونی سیانه تنی می باشد قوله و اع
 این خرج ندیم کرد و مرد و کرد و بضم کاف فارسی به بلوان و در هر مرد بضم میم امر دلی زیش قوله آن
 بر ایسم از طرف بگریخت ماند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله را از ابراهیم او هم این مرادست که از
 شرف دولت و حکومت و وسیع گریخت و از خود پانذ قوله آن نشود و وین بسوزد ای محب خلیل
 آتش در هم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است قوله هم خمیری خمر لطیفه در می یعنی
 خمیر توان نشد و از مرتبه خمرت خسته آوم بیدار بسین صبا با پرون نیاید و بجان نه پیوست قوله زانکه

بی لذت نبردید هیچ جزو و هیچ جزو باطرا جزا و بدن انسانی یا لذت مستوفی نباشد از گریبان وجود بر بیرون
نکشد بلکه اگر هیچ و تابی بان جزو عارض شود و ضعیف و ناتوان گردد و بعد میل کند قولی همچنین اجزای
وصال و آنچه چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و گشت بیرون بنمید بد حال و قال عارفان اذ فیض
حق می تراود و ما چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز نیاید قوله
آن موالی از ره این چار نیست و موالی در حال و حال اصل او از عناصر است لهذا چشم ناقص آنرا از ک
نمند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون مثال
یا کیزه مثال یعنی مثال حال و مثال حال عارف بنمیزد و کوزه باشد بر وصول او بر تپه وصال
قوله هر دو کون حس لطف ماضی بر حس حال و حس مقال لطیف و پندیده عارف مشاهده آنست
که او بهوت اختیاری مرده و از خود خانی شده و لطف حق تعالی جزا ماضی کرده یعنی فنا او را بجا مبدل
ساخته قوله چو سنج کاند ز نمود و متحد تابیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
سج در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره جز میید بد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعد قوله
چون فرو گیر و نعمت گر حسته بر اشاره بانست که غم از خلعت نزیاید و قتی که غمگین و نا امید شوی تا مل تقمض
کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال سیکه از ان تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عصفه بنگر بحال بدینی همین که در حالت غم تقمض احوال خود کرد
گویا آن غم را شکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عصفه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن
رابطه انعامها از ان کمال معروف را در نبرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعدا و انعام عام که یکی از آن جمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
بتدا باشد و همیشه آئیده جز یعنی ای عصفه انکار کند بر رابطه انعام حق را بزبان حال بدلسان مقال هر قدر
بجزا جزای حاصلست چون نظر بر ان نذاری و این توجه چه چنان تراست قوله گر نبودی این بروغ اند
کسوف و از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت بانقر و درویشی خواسته قوله
کم نگر دی راه چندین فیلسوف و از فیلسوف اگر هر روز یک و دو نامراد داشته شود معنی آن باشد
گر حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیر کان و دانا پان و حدت راه کم نگر و ندی

و بیت آینده مویده این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار
 حقانی در فقر و درویشی چاه نکودی اینهمه غرق و فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست پدامن فقیر
 نیز در قصه فقیر و زری طلب این اشاره مویده است با آنکه کج درویشانه و بیرون و مویده بیاید و نه
 فقیر و زری طلب راضی تالی کج عطا فرمود و قوله لایعد این داود و لایحیی ز تو بر اشاره بآیه ان تعدوا نعمات
 لا تحصوها قوله که یک من یک من بنید و این حال است تعالی لیک من یک من بنید قوله بود او بر جانش
 خریشته نشاند و ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور و مکان خریشته برست که چون گشته
 شود و خاک برابر شود قوله مونس بوجهل عقبه و ذوالنهار و نهار نقاب باشد چون عهده اسودن کعب گمان
 بود و سردی خود پوشید میداشت ذوالنهار او را لقب شد قوله ترکنا زمین گداز و بیچاره از جیاهار
 مذموم خواسته و جیاه که امیامین الایمان در شان ذوالنهار است و اینها آنکه پاک میگردد زه و چنانکه
 با تراحق تعالی بی مزاجی علت یافته همچنان شمار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است و ای هر ملت
 که طاعت اهل ملت از برای مرد باشد و حق تعالی را استخوان کنند چنانچه و بیت آینده بیان این معنی است
 قوله ای شیار الحق حسام الدین برانش چون در ابیات سابق مذکور عشق بود وقت جناب مولانا
 گردیده و عنان اختیار از دست رفته باصیاد الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشق نه سخن میرا
 قوله باکم حقیقی و زچ پهلوان حاسی و خطاب مویده با جان خود که مراد بودی آن استادیت و از استاد
 عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله عمل با آن نور شد قبله کرم و سامری بطغییل نور حضرت
 موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گنج ساله گفت گو ساله باگ بر زو و مسعودی اسرائیل شد
 و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی صین مرتضی را بر کتف برداشت و جناب ولایت
 تا بکسر اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت که هو آرد ضلال مدثر
 بزین شیخ میگوید که اباحت از سر هو آنه کاشی حضرت تا بکسی بر دانه خد امباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
 او عین باشد بکن قوله شاه امروزینه و فردای باست یعنی ای عارف باد شاه دنیا و آخرت باست
 زیرا که ما بنزله پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدشکار قوله چون انا الحق
 گفت شیخ و پیش بروید چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این بیت
 اباحت آورد قوله زانکه لولاک است بر توفیق او و توفیق نام با و شاهان را نشان کردن بر روی
 فرمان و توفیق فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الا لولاک بدان ناطقت
 از نیجه هر چه در عالم هست بطغییل عارفست قوله این که معکوس است و امر این گره و عجب عقده ایست

که حق تعالی اختیار البطل فی فقر چیزی داد و حال آنکه آنرا یا نیا خبر میدهند قوله چو تنونگی جنت آن
 مقبول روح و خطاب درویش طالبان بود چه شیخ قوله و سوسه ناخنه کرد و بهر که در شیطان
 در دل طالب شیخ و سواس سے انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکنند قوله تو در غله نیستی یک غله
 بر تپه یقین رسیده که ظاهر باشتی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله فاعل از قصه
 عذاب ظلمه قال الله تعالی فکذبوه تا خذهم عذاب یوم الظلمة در لغت عرب ظلمه سائبان را گویند
 و عذاب ظلمه بر قوم شیعیب نازل شد که ابرسیاه بسبب سائبان بر سر ایشان آمده ازان ابرگر ما سخت است
 یافت که هیچ مکان در هیچ آب احصا حوازی نشد و بان عذاب هلاک گشتند پس در باب که حق تعالی غایب
 در هواد او نصارت بخش را چگونگی منتقل ساخت همچنین با اراوت خود هر چه خواهد کند قوله زمین همی گوید
 بخارند مگر بوالی البیتین حق تعالی فرمود ما ترمی فی خلق الرحمن من تفاوت فارح البصر الی تری من
 ظهور تم ارجح البصر که تین ارجح پس ارجح بصیر معان نظر باشد در هر امری لیکن بیوسید مرشد کامل
 نظر را کار فرمودن آهن سر و کوفتن است اگر بر دختار سی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوله در
 از بسکه کشتی کنی بدی بدو پیرامعان نظر مثل خیال سوسفطای باشد که انکار کند خالق اشیا را هم و خیال
 داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
 عقل نباشد پس سوسفطای خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضول قوله و ولقب را او برین
 هر دو نهاد و ابوعلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی حسین
 قول او میکند که روح حیوانی را بان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه برهونان رود
 و استان آینه در بیان آنست که بنده فرمانبردار نمیتواند گل را خار و خار را گل کرد و چنانچه بگم بود
 خط و اثره طوفان باور بند کرد پس حق چراند قوله تا نگردی فارغ ای شب از حس شب مرا
 از شخص ظلمانیست قوله گرنه بی کشتی و درمای پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
 عیبی که در محادف و ممالک بد تو مستولی شود و اشغال کن باقر نینده آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
 حق است قوله کی دروغی قیمت آرد بی زراست بدی وجود محقق وجود مقید صورت نه بنده وزیر اگر تقلید
 فرع تحقیق است پس ناسره را باید شکرد و چه دوسره بجا آرد قوله باد بان شان فائب است و معجزند
 ای آستانیان و خویشان نمی گذارند که ازینها غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت یکی بر یعنی شایان
 از دل تن نمانند شربت میفکنند و فرود می برند بانش که اگر فکر پانی خود کنی و خواهی که بزو است آنا
 نماص شهبازان فکار همه زنده ای شمشک که از خیال آب شتاب ای سخن چینیان که همان

آشنایان باشند و که شبیهی که داری از بجز احویات، شبیه کنایت از جان است که آنرا آشنایان بجانب
خوف روی کشند و پس نشان یک نشف آب اندر عصون، چون جان را از شبیه بجز حیات گفت اعضا و
را بنزد شاه و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشف که آشنایان و خویشان جان
بسوی خود کشیدند شاهما در باغ نمی جنبید کنایه از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کن. قوله عضو چون ساق
ترو تازه بود و الی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محصور است مثل شاخ ترو تازه در
که کبشی کشیده شود و از آن سبوی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم خشک و ورشت
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف نشف بیخ خود یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب را
کشید شاخ طراوت بگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هر گاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل که بند و جان و تن از اطاعت امر آتی باز ماندند و بچوشت
و آشنایان بستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و اینجمل
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى قوله چون نیاید
شاخ در پیش طبع بضم طاسر لپان و قتیله شاخ از بیخ خود لپان نیاید و اعضا را از جان - در رسد
کسل و در زمانه داری بهم رسد قوله آتش جان بین کز سو زو خیال، انبار آن میکند که حیال من معروفا
تمامی تصدیه و کج بود از اندرون بر خاست و آن خیال را بر کوه قوله نیک بی انوار زو آن جان
دل و میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار از احوال من کند
همچنین جمله حروف گشته تا باین معنی حذف و ایصال در کلام عرب میباشد و حرفی که بوجوب قاصده حرف محذوف
میشود حال الف دارد که در کلمه بسبب هست و نیست قوله وصل بی و بین الف را بر تفاوت، ای تاب
نیاید و چونکه حرفی بر نشاید این وصال هر گاه در یک حرف گنجد طول مقال را چه بچای قوله همچنین قال الله
از خمس نجت و چنانچه بی و بین بی الف الف میگوید حق تعالی ذات صیب خود را که بذات او قائم است
نیز خود نیست شده بخطاب با رمیت چگونه راست آید قوله چار چوپ خشت زن تا خاک مست خطاب
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقالب برن یعنی مشغول نظر شغولی با
چنانچه مصرع ثانی میگوید این معنی است قوله چون نماند خاک و بوسش کف کفده یعنی و قتیله از هستی تو
اثر نماند بجز حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در شغولی درج
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید مادام حیات حقائق با ربیان کنم و چون مدت با منتقضه
شود کمالی دیگر وجود آید و بیان قائله که در هر شغولی اثر از آنها نشاید زیرا که شغولی در عبادت است

و قصه است بلکه معانی که هر کمال را از این حصه است قولم که گوید و یوانه بازی که کند بطنی که مادرش
 و یوانه باشد طریق بازی نداشتن از بازی و بیان عقل منقول کرد و پس از حکایات شنبی که در جنب معانی
 آن نیز بازی لفظی است بیگانه مشرب تحقیق را که یوانه مادر زاد است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بفضول و مسود و جزو اگر باشد بیوی کل بازگشت کند ازین تقریر در یافته باشی لفظی
 در مصرع ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قولم سپرده خود را میکند هر لحظه او بچون در بیت بالا لفظ خیر
 شد انتقال کردند با نکه غیر موصود در هر حال خود پرست است و طاعت او برای خداست بلکه خود را نشا
 است با وجود خود پرستی لمن آن میکنند که از آئینه او جمال حق مری که در و نیداند که در آئینه زنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل زده و بدی از خود پرستی بازماندی و ایات آئینه متهم این ذکر است
 قولم اسجد و الا دم نداده می اندازد که شامین او میداند و را غیر او چندارید یعنی لیاقت آن دارد که مسجود
 ملائکه باشد لکن چه نماند که آئینه از تجربی بیواید و استعدا و آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا
 یافت و نمود تجلی حق تجلی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و فقر جسم خاکی او نگر و ندوزین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در حلقه مرتبه حین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلام توحید را بر ملائکه
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود شهود
 بگانه قولم آن حبیب و ان خلیل یارش را می حق سجده آتقان قرنها یک من اینک یار ایشان
 می تمام با مولوی میگویی که با وجود منع سر حقیقت میگویی که گویند دشونده آن خیر من است با نیستی
 که هر که توحید گویند و هر که وحید خود را در سر خود دید و می ند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
 نقل بر بر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و مثال را نیز با باشد قولم صورت در ویش و نقش گنج
 یعنی مولوی در خطاب خود میگویی در خطاب از حق باشد مولوی که از حقیقت تبس کن و صورت قصه
 در ویش و نقش گنج بیان فرما که در عالم در سنج دل بسته یعنی از در یافت گنج به بصیرانه و گنج
 صورت را که رنجی پیش طلبکار اند قولم که در این چشمه را چشم بند ای چشمهای فیض حق که در
 حق و قناست قولم چشم بند ختم چون دانستند می معنی ختم در سی قلوب هم فهم کرده قولم این الف
 خبری نذار و عاقبت با آدمی را از دو حال گزینیت و آن بیوشی او است با موش اگر بیوش
 چون الف هیچ نذار و اگر عقل و موشی وار و با هر خیال در جنگ است و دانه عاقبت مراد تنگ
 پھر بینین سبط التین در حدیث آمده که طاووس الملائکه جبرئیل لما فی مبدال انام فقال له لوبک
 مخزون فی استرعم الملائکة قال یسلی الله علیه و آله وسلم انا المخزون و امتی سے الامه تم

کلب البریه علی المقاره تعالی اند حق عینین بطانتین ای دو چشم بسیار زبیرنده اشکها قول در شتاب
بعد آن خورشید و او در سرمای ووری حق تعالی برف گوناگون است که موجب انهدگی هر جا است

قول حسنی از مطبخ انی قریب بر اینی شخص حسن برست اتی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب
جیب و عواء الداع قول الکیاسته و الاواب لابل المده الضیافه و القری المابل الوب و قری

بفتح قاف مهمان و بکسر و بضم جمع ذب اینجا بفتح باید خواند یعنی گیاست و او ب برای اهل شهرت ر نیاست
برای صحرا نشینان الضیافه للعرب و الضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیانت برای غریب و

مهمان امانت نموده است حق تعالی در اهل مواضع قول کل یوم فی القری ضیف و حدیث مال غیره
من معیت هر روز در مواضع مهمانی تو است نیست هر او را غیر حق تعالی فریادرس قول کل لیل و القری و

جدید ما لعم شوی الله المجدید هر روز در مواضع کرده جدید است نیست مرایش از اسوای خدای مجید
قول گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت مگر مومن
در جواب گفت که معنی نه آنست که شیافتم کرده اید بلکه است که عباد و تدا و وجه نباید کرد که برای صول

مطالب و تارب و نیوی بندگی حق بیا آرمی و مخلوق را با نمانق شریک گردانی و بیکم من بیکم بالعد فقه
حرام علیه الجنة و ما واه النار طوله آتش و درخ شوی با مراد از قسام که عارب باشند که حاصل مزاج و اتمام

خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند بکما قال غریبی نه و جعلوا الله معادرا من احرثه و الا انعام نصیبا
فقالوا ید الله ترجمه و بد الله کانتا نما ان شرکائهم فایصل الی الله و ما کانت مع منوع الی الله کانت مع ما

بایمگون قول قسم دیگر را همی و گوته بیکم الله بد و مافی ید ملک المولی که هر که هست و هر چه هست در ملک
اوست هر اگر دیگری را از ملک او قسمت بوی شرک و قابل و الله باش قول این اسد غالب شدی مهم بر سنا

الی ایتین از اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یوه مراد داشته منادی که درون
سید ملک ایچکایت مناسب آن آورده که این است ال در اذ است دلیل دینت نمیشکند و اوقات

صرف کنند و از مقصد اصلی پزیرانته مثل دست که از حاققت برای درخواست عذریه بود و چندانست در
گشت و بسو و سمر قند ز رفت قول این معان هست معلان خبر و مقوله وزیر است که آنچه از میامی و انگ

معاینه میشود چندان قول است که او میگید و ازان خبریه بد یعنی نه برای این تاخته آمده که بسمر قند نیست
رفت بلکه بکره کید و یگر و باطن او مضم است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از میت که بشر را تبر گویند قول

ز انکم هم بر هم تنی باشد بل و ای آه خالی از خدا که اگر پوست آن قائم در ثابت بود و در نواختن
آواز و در تانوازی از صد تعالی باشد قول در روس لشو بکه آنچه جزوات ال صد تعالی موز بخشین طلب

از انکه هم بر هم تنی باشد بل و ای آه خالی از خدا که اگر پوست آن قائم در ثابت بود و در نواختن
آواز و در تانوازی از صد تعالی باشد قول در روس لشو بکه آنچه جزوات ال صد تعالی موز بخشین طلب

از انکه هم بر هم تنی باشد بل و ای آه خالی از خدا که اگر پوست آن قائم در ثابت بود و در نواختن
آواز و در تانوازی از صد تعالی باشد قول در روس لشو بکه آنچه جزوات ال صد تعالی موز بخشین طلب

علی وجه اهدی این پیشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیر امرش اور هم بدان به قال الله تعالی وستا ورحم

فی الامر قوله امر هم شوری برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لربهم و اتقوا الصلوة و امرهم

شوری بنیم و مدارز قنایم نیتون قوله نیست مصباح از یکی رود تر است و مقوله و لکن شاه را میگویند
که ترا بر تخیل نبراد ان اگر یک حجت باشد و از تمانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و آن

طلب اندر جهان به قال الله تعالی سیر و ان فی الارض فالتظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم

مشکین قوله حجت ایشان بر حق و احض است به قال الله تعالی و الذین سجا چون فی المدین بعد ما اتجیب له حجتهم

و احصاه عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید قوله ماهی بریان از آسیب خضر به قال الله تعالی قلنا بلنا

مجمع مینا نیا حوتها فاشد سبیله فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و ان شدند یوشع چند تان

و ماهی بریان تدر خود برداشت پس آن هنگام که رسیدند به جایی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه

بود نشستند موسی بخواب رفت و یوشع و صومیکر و قطره بران گروه چکید فی الحال زنده شد و در رود

شاد و بر رفت و در دریا مثل سردان که دران توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد

در زمین خشک می گشت تمته این قصه در تفاسیر است قوله عاشقانانی صلوة و المون و اشاره بآیه

و الذین هم علی صلواتهم و المون چون با نسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز

ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای کوچکند و است می نمایند اما موسی و المون بر این معنی فرود آورده که هیچ

و حتی عاشقان الهی خارج از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این

که باقی بقعه ایست و ای حدیث از اینجهان قوله جزو خاک گشت و درست از وی نبات و نه آنکه شمس و

خاک گشت با و با نمینی که جزو خاک منتقل شد و از گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد و در رجوع

سحکایت موش و چنان آبی قوله باقیش چون روز بر خیزی از خواب و یعنی باقی حکایت موش

تن و چند جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهرا کند قوله فی که یعقوب

بنی گفت آن زمان در این بیت با ابیات آیند . سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حسن پیل

هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان ولی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر

تضائقا ضا کند بطوری آید مثلا خطره از اخوان یوسف و رول یعقوب راه یافت حجت قاطع بود برضا

اخوان لیکن تضائقا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن نسا و علاج نتوانست کرد و عامه خلق اگر بیا

تبدل شود برایت نذار و اینرا اگر استوار است بر چه در لوج محفوظ است یافته

بر چشم غیب بر زبان می آید باشد و درین حدیث که در کتب تفاسیر است و از اینجا جای که میگوید

قول یکم از صد بلاش و آخر و جواب است از ولوی هر آن سائل را که ایستاد و او را از جمل است و توجیه
آن بصیری و عدم رخصت که شجر میگردد و بگردد و ایستاد، اینها آنست که دیده و دانسته از بلا پر بپزینند و در
تقصا و بند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلاهای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بجا رسیده
قول خام شونجی که رسانیدش مدام به مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شاربلی
را با وجود خامی و شونجی بیخ خار لاحق شود و اما در نهجهای دیگر ابعاد مستی ادراک نکند قول عاقبت آونیمت
و استاد شد برای انستی باوه نقل کرد و دستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آونیمت و استاد و او دیده
شد در این صورت آونیمت استاد باید خواند یعنی شاربلی که عاقبت بدامن استاد و کامل و پیر طریقت آونیمت شد
بنتهای کمال رسید قول زان بیابان این عمارت رسید بر این بیت با ابیات آینه دلیل است بر آنکه
در آن خلق بقیقه جز و مد دریا تواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافلای آید و بیرون
بعضی عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جز و مدی از آن دریا سرور کم است قول جاوه
شاه است آن انیسور و آن بصیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
و انشأتین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قول هفت گاه و لا عشر هر از گزند و کتایه از آنکه اخلاف ذمیه صفات حمیده را نابود و میگردد
و نیز اشاره بآیه و حال الملک انی ارجی سبع بقرات سماں یا کلم سبع عیاف و سبع سبلات خضر و اخیایات اینداستان
منوط است بآنکه حس کارا گمان باه شاهانست مانند حس باصرو آن در فرزند نا که در شب تار با و شاه را شناخت
و بطیلس خست گویم زوان بالی یافتند قول آلت شاه زبان چشم نیز به که ز شب خیزش نداد و سر کر نیز به آنچه در شب
بگذاشت بیدار بید و دانش و وید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد پس آلت شاه شب خیرات و اش حضرت
سیدالانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمود و نیز قاضی اسحاجات بیان فرماید قول باز کرد
از رطب و یابس حق نورو و فاعل باز کرد و حق است و نورو یعنی بیچ است یعنی حق تعالی بیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و بیچ خیر از نظر آن حضرت چنان ماند قول نام حق عدلست و شاه آن
دوست یکی از اسما الله عدل است و عدل را از مشاهیر و مشاهیر را از عدل گزین باشد از نیمه حق تعالی محبوب
عینی است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گوید یا قاضی دیده قول منظر
حق دل بود در دوسر همچون حکم استفت قلبک شادت تلب مقرر است بن عبدوسن را نیز حق تعالی
منظر خویش گردانید و شنایش کرد با آنکه لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن سینی قالب عبیدی المومن پس
خمن مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل بر مومن راست است

شهادت بطلیل تصدیق آن شاه را حاصل است هلی اندر علیه و آله و سلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
 الی البیتین چون معترض شد که عدل و شاه را از هم گزیر نیست بر آن میکنند که سر باید برد و سازی یعنی باعث
 ایجا و عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از نتیجه سرور عالم را خطاب آمد لولاک لما انطرت
 ربوبیتی و لولاک لما خلقت الا فلداک چه ظهور عدل را وجود شاهد ضرورتیست قوله این قضا بر نیک و بد عالم
 بود و الی البیتین یعنی تو هم کنی که عدل و قضاء حق محتاج بود شاهد است بلکه حکم و تمام بر نیک و بد عالم
 و شاهد بر قاضی حاکم نشیند و اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و و اثره افلاک
 در مرکز خاک و ظهور اسرار بویست تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاه و خرم با و آن دیده حقیقت
 که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف من پس درخواست کرد و باز بر سر قصه آمده که از عارف
 و در و شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان منق میراند که هم مجاز و هم
 حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرمایند قوله در پیشگاه آور و چون تشنه با بر
 ای جان و در و عارف که شاه را بشپ شناخته بود و به خاصیت در گوش هم نیکو بود و یعنی مرتبه صاحب
 از همه بالا است و از گذشته آن اگر گوش شنوا عطا شود هم علامت کرامت است قوله این زبده تان
 نیاید نیک داشت و چنانچه نام سگ نشسته اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
 اگر بنده از بندگان خدا بسبب جرمی بدنام خلائق شد همیشه در حق او بدگمان نیاید بود که در بند نیک
 و نام بودن شعار حامی و دلیل نامامی است قوله ای بسا از که سینه تایش گشته و چنانچه گوهر شب چراغ
 را تا جبر و رکب میگرد و همچنین مکن است که در پرده بدنامی و دوستان خداست و باشد قوله از نمازش کرد
 محروم آن محض بر از نماز قرب اند و از محض ابلیس ناپاک مراد است هر کلی کاندول او گوهر نیست
 ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
 دام دیگر به که عقلش در نیافت و مناسبت و شاکلت جاننا را میتوان عقل انسانی ادراک کرد تا دام و
 در راه عقل است که بی پایمردی عشق سه هزار از عقل و عاقل را از شکیب آن دام بدر زمین میر نیست و لهذا
 بر انبیا و علیهم السلام نزول وحی شده اگر عقل تنها جمل عقده کار با کافی بودی پر داز نور میتوان شد قوله گفت
 یا حادی ای شیخ لی نامتی و جاء اسود هی و طارت فانتی بر گفت ای مدی کننده بستان نامة را که آمد تو تا
 من و برید فاقه من قوله ابرکی یا نامتی طاب الامور بنشین ای نامة من که خوش است کارها قوله اسری
 یا نامتی حل الیاض بدانت تبریز الناعم المعاض و چرا کن ای نامة من که و با معنا که تحقیق تبریز محل فیض عنک است
 تمام است و اینجا وصف و الخوار انسان مراد است که دلالت میکند بر او صاف آفریننده او صاف بی همه

در کف عام او قتا و از پنجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون شش غلط در هر ششی یعنی کینه کشیدن
 تو از دشمن غلطی است بزرگ زیرا که غلط شش در ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند شش
 در هر شش نیز همین معنی است قوله آن صداوت اندر و قهر حق است در دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بود تو ع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گرا
 قوله و آن گنه در روی زعفس جرم تست و گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو
 در حق او پار حق و دیگری کرد و قوله نیزند بر آب استاره ششی به پیش آورده برای آنکه اشقام از دشمن
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را در خاک
 خواهی مدنون کنی قوله باز حدش هفت بگد زین حول و ضمیرشین بجانب شخص و ام و ارجح است قوله چون
 درین جو دید عرس سبب مرده الی البیتین هستی ممکن که در هستی واجب مستلک باشد و صفات بشری از او
 که دید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سبب اگر در آب نمودار شود چون دست در آب اندازی و سبب بیرون
 آری و سبب و دامن پر کنی از سبب آنکس نه عکس باشد قوله که بویا بحق لما جاءهم مقال الله تعالی
 فقد کذبوا باحق لما جاءهم پس بد رستی تکذیب کردند که قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن وقت
 و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال کن از رحمت جا ننگدن بر خود و امدار که قوم صم بگم یعنی بکار و آفر
 تکذیب کردند اگر ترا نظر سبب اهل راحه رفت مثل کفار بکار کنی ایشانرا خاصه این روزن در خشان از خود
 ای وزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکبیت نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر است قوله و چنین جو
 مشک کی ماند کاوخ های در جوی فنا جسم را نقل و گفتار نماید قوله پس زوی اشراق آن تا احوالی و اگر آن
 هم نام احوال بودی و همه دکان هارایی دیدی آئینه دلش را جلایافتی و اسم خود را که عمر بود با سم علی بد
 کردی قوله احوالی و دین چو بی بر شد ز نوش بدایع هر گاه که احوال دو بین از نوش بی بعیرت شود احوال
 صد بین را چه حال باشد و ما در فروش از برای تشبیح است بمنزله دشنام چه پدر فروش است که بوجود
 پدر افتخار کند و همچنین ما در فروش پس هر احوالی که از آباد علوی برید و باهاست سفلی پیوست ما در فروش
 باشد قوله گونه گونه نقل نوای شم خیر و نفع الشاد اسم ابلیس قوله اندرین جو آنچه دیدی با شجره رخ اعاده کرد
 ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سبب مرده حاصل آنکه در جوی ناظر ابدال
 حق را که از غنچه و شجره چه انعکاس و انطباق پذیرد و نه عکس صرف و خیال بعض باشد بلکه همه حقیقت
 استخوان و در میگرد و قوله بین مشو عریان جو بلقیس از جناب مقال الله تعالی میل با اداخلی علی نصرت فلما
 راته حبسته لجه و کشفه عمر سابقها گفته شد مراد را ای بلقیس در آئی در ساحت است این نصرت بین چو ای پدر

بلقیس زمین قصر را پنداشت آنرا آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس چاه برکش بدستی آنچه تو آب می پذیری حرمه
 ایست ساد و همواره از آنکینه بای مرد از دور و او رنجور شد و کار را پانزده گویند یعنی مد و کار آن بلقیس از
 مشاهده ورود افلاس او زحمت کشید قوله پای مرد آمد بدو و دستش گرفت و کار خود را آن مجلس هر دو
 قائم گرفت در سر قبر محتسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آئینده مطابق مضمون این حدیث
 کرد روز شرف الناس یوم الصیامة حی بعد اصطفا الیه عهد من عباده معرفنا فقال له ان شکرتم عیدی میقول یازده
 حلت ان ذلک منک شکر تک علیه میقول الله عزوجل ان شکر فی الله شکر فی الله شکر حتی اجزیت ذلک علی بیده قوله
 حاتم از مرده پیروید بدو رخ خاکانی میگوییست ز چیت جز آتش نرسد در خاک بیار بکمرده این فو بخشش
 حاتم جهان باشد که مرده در پاره بخشید زیرا که زرد سیم خاک است مرده و گدایان و محتاجان که گشته طمع جو
 اندیز نمک سیت دارند و محتاج و گدرا و روم و نیار داون کبودک را بگردگان فریفتن است قوله بر فراز چرخ
 روحانیان فقط روحانی صفت جو یابی روحانی کرامت فریاد قوله من همگی بسم تو مفصلم یعنی از
 کثرت انعام هر مرتبه بشویم و بگویم که بس است تو اکتفا بدان کنی و بگویی دیگر هم بستان قوله چون ای کجند
 جهانی زیر طین داغ در هر دو مصرع چون یعنی چگونه است یعنی یک تن تو که بزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
 در خاک کنجد و جهانی چه تست در گم سخن گو سپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
 دل است زیرا که دل شرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه اذن روح حیوانی سایه
 آن سایه پس جسم ناپای سایه باشد قوله گو جای اگر صفات جمیع است پیاره دام دار خود سائل و خود مجیب است
 در هر بیت لفظ کوازه برای سوال است و لفظ جانجا جواب سوال قوله کاش جولا هانه گو گفتی و ما کو آلیت میا
 کاواک که جولا هان بدست یاری آن پارچی باخشد و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص بدست
 گو گفتن از پیشیان شده و میگوید که مدوح من با حق پیوسته و تفصیل من شدم و جولا هان و اربهای گو گو
 سیکفتر یعنی بجای که با است آن مدوح رسید با کجا هم که با و نیسی هم پس لفظ ما کو معنی اضافه می شود و است
 یعنی حلی چنانچه در بیت آئینده نیز این لفظ همین معنی آمده قوله جز و دیش بدجری در زهد و علم شیرین
 بجانب روح راجع است که بالائتفه بود قوله روح چون من امر بی تحقیق است و از زهد جسم مراد است
 یعنی جزیرا در روح آن مدوح بدرباری وحدت در عین تعلق با بدن در کف بود چون نهایت تجر و رسید
 جز که در تبه نقد است از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم روزی که
 رو و چشم بندش از تفتنه یعنی بند کند چشم باشد چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اعراض عین است
 ازین چشم چون از او دیدت رفت چشم آخرین بر روی حق را در میان بینی حق از میان خود و زیرا که تفتنه

از صنایع برگزیده و دیگر و در پس چشم باز کن و قدرت را نگران چشم باطن باش و در مواخذه یوسف صدیق
قول که ما ندیوسف حبس در بیض سنین و کما قال الله تعالی و قال الذی ظن انه ناج منها کما کذب عند ربک
فانک به الشیطان ذکری به غلبت فی السین یعنی سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه و
مختلفه بسیار است که ذکر آن در عیاقم نمی گنجد قوله انما ابابو تو قبله و مهم در مقوله حماد الملک قوله بانگ است
بدر چو در می شود و سرگشته و سرگردان را در و گویند قوله لا تطرق فی هواک سلسیل بمن جناب
ان سحر سلسیل با سرگردان مشور در خواهش نفس خود و پیرس راه را از جناب خدا سومی سلسیل است
لاکن طبع الهوی مثل کشیش بدان ظل العرش اولی من عرشین مشو ما مل هوا مثل کشیش که تحقیق است
عرش بهتر است از کاوه بادل خود شده بفرموده و بقدر ابیات آینه و در آن میکند که قصد حماد الملک را
شاه در دل خود نمیدهد و آنست که میوب نمودن روانی اسپر در نظر شاه از راه است و کجاست
را بجا کاوشبیه کردن نه از سزاستی است بلکه باین قول روح میخوانم دل شاه را از ان اسب نیز کند
تا بر صاحب سب ظاهر نرود و لهذا روح عنی الملک شاه و راستی بدان کرد و قوله دمیده چون میکند
حلالی و از سحر حلال بیان نصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جان را در ابیات بالا شکر
و تن را کاوشیطان را خد بگفت که شاهزاده روح آدم را ندیده بر قالب نماکی نظر کرد و چنین سپرد ان باد شاه
نیز بر صورتی که در ان منع کرده بود چشم و دهنش در دیده و اکثر او است با شیطان شریک باشد
و کم کسی با شکر چشم او معنی بین بود و قوله کوه کوه خود و ستیامه نیز - انچ چون مقصود و غرض از انوقت
اطعمه خیر سیری نیست با اعتبار انما و غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب نرد می نکرده می هم
اگر خواطر از بی روده بدیم خاطر جمع کنی قوله سه شاست این خدم و حذر خاطر از سبب خاطر خواه جمع کرد
سراشتا در یافتن معنی انشا الله شناختن است قوله این تفسیر نیست تقلیب خداست یعنی خدو
و امه ان در سبب تفسیر باشد اگر چه در نظر کوتاه سفسط نماید بلکه تقلیب حتی است که بنور یک حقیقت
و انجام جمیع حقائق بر وی الا نظار کشف شود و ازین انکار حقایق از زمینید مثل سوختنای تا بکار
که وجود عالم را حال پذیرند و ندانند که پذیردیم از حیالی بیش نیست قوله اکثرین چه چه در روزه
الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بردل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد با سینه لمان
میگردند و ان چندین آلات از بی الت و ظهور چندین صورت از تصور بهر چه موجب حیرت باشد قوله انچ
مانند این موثقه با اثر از موثر مجرد و همان و از اثر گوناگون حیالی خواهد شد که شکست بیان مجرد و
و نیا از ان بار و در متنوع میگرد و و تقوی نیست زیرا که آن هر چه بی صورت است و حیالات

دارد و مثلاً نوحه که اثر ضرر است صورت دارد و ضرر که موثر آن نوحه است صورتی ندارد و قوله که این
مثل تالان است ای مستدل میگوید که بی صورت و صورت مخلوق را به بی صورتی ضرر صورت و نوحه سنجیدن ناموسه زیرا که هر حق
هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منزله نباشد صورت فکر است پر بام مشید ولی صاحب فکر بام
شاید است لیک در تاثیر و وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از خطرات
باشد بر منصف اربکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید طور انکار او یعنی انکار صورت
بر بی صورت را بر برهان وجود آن بی صورت است زیرا که وجه و منکر و انکار از صانع اوست و هر صورتی
مکس وجه باقی که در آئینه شخص یافته قوله لیک آن پیش این ضلالان کم بر کمالنا لذت از شکر شید
که بر شبه اطلاق شتافتند تا قصاص از ابروم صورت او بخت که از قیودهای نیافتند فرقه در هر چه است
رسیدند و جمال بقا و فنا دیدند فصل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محرم نکرد و هیچ یکی را محروم هم
نگذاشت قوله تو ندانی و اجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت و اجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرتی را و در آخر کار که سوی مرگ آنگاه کشند دانند که واجب بود
و انش سو و ندید چنانچه فرعون در حالت خوف گفت آمنت بر بوسی و بارون قوله در قناعت خوانده باشی
ای حسن و ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن پر داز و زیرا که شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الله پس از ابوالحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
مرا و باشد قوله این بقدر حیل معدود و نیست بر ترک مکر بچیز حیل که میدانی نمی توانی کرد و قوله چشمشان افتاد
عین عین بر ای لب لبالب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصد انکار
کرده حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان بیومی بیدین بجا که خب دنیا چشمشان
و باطن آن ناپاکان را کور کرد که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از ابس بطبع آورده و مقوله برادر کلان
در خطاب با دل خود و بطبع آوردن نشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زو و بی شمار
لفظ این آن فقه است که اگر چه راه وصل مسدود است اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت امر
درین سخن مولوی مصرعی از امر القیس آورده اند و آن نیست **قفانک من ذکری حبیب و منزل خطاب**
میکنند عاشق ببرد و چشم خود که باشد تا بگیریم از یاد حبیب و منزل **قوله زین لسان**
مقام آموخته در اصطلحات اولیا لسان الطیر گفته اند صفت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
شمار کند اگر چه هم الفاظ آنرا یاد کند بر فتح ابواب معانی نشود و قوله تو از ان مرغ هوای خود کن مرغ هوای سبزه
است که بخشش بر بویای وقت یعنی سبزه لسان سیرتی را در باب تا مفهوم تو گردد و که طائران قدسی ندیده و از سر

علمنا منطق الطیر و ادبنا من کل شیء بحر فی نشینده قول که در خیالی را که بیان اتفاق در هیچ خیالی را
 بر تقاسم سیرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
 طلب سیرغ باشد و از دور و فراق رهائی نیابد بی فراق قطع بر مصلحت قول که دوری سیرغ از آن صاحب
 خیال دنیا از هرگز قطع افضل کلی باشد بلکه از جهت حکمتی که در صلیحه او را بهتر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع و آ
 و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق رو ندارد و قول که بر سبب فای آن روح جسد و سر و روی مطلق
 از طالب بیان فرموده که به عیان گشتن نشان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
 جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق بر روی یار بست بلکه آفتاب را نسبت بر روی یار نقاب
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابدان شمس است قول که طفل داند هم ندانند
 دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخل نیست تا گزیر شیر بخورد قول که چون نیامد او که باید گم شود
 ای خیر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که یعنی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مفتوح
 چرا او را که نکند و نیاید که بعد یافتن از خود کم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافته
 خود را روح کم میکند و او را بر پاد و بنا یا از و منفاک شدن قول که در یوسف را نهان و سختی بر یعنی من از معشوق
 خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخت قول که من خور این زهر از جلدی و شکم از
 در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تراشکی عارض شده باشد زهر را زود فرود برست و زهر احتیای هم
 و او بسیار است که مشایخ باشد و او او جابل آزاد و او پذیرد و خود را بر زخم زده چنانچه تشبیهات این را موی
 خود و کوی کنند قول که تا حساب خطوتان قد وصل به اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان من قطعا
 عقد وصل قول که یک قدم در فرق خود نه و آن دیگر بود کوی دوست حق معیت تبعیت اعلی القین نشان
 از زهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانایطون بعدی بی ظهور مانند زیرا که حکم
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریفها مجموع افراد معرف را و مجرد از مانعیت تعریف
 غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بحسب تحقیق و تقریر
 جامعیت حق هست مراد و کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قول که چون خطائین از
 مساب باصفاء اهل حساب برای استخراج جمولات عدوی حساب خطائین که از دو خطایک عدو اب حاصل
 میشود و وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این
 بشرح آن مفصل پرداخته و ما را در مقام بحسب تقریر معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل کلام
 آنکه برادر بزرگ در رفته نضاح بر او را میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد چنانکه در وقت خوف انگیز از موضعی و یعنی تقدیر الهی ولی را از طبع غیب
 مطلوب ترسانند تا متوجه مطلوب باشند و حاصل جمیع آیات آئیند و آنست که طالب بر اول در طبع بستن نه از خود است
 بل با الهای حق است هر چند کشاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
 طبع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در زمین حکماست که یکی از آن حکم پوشیده است بجز و نادان
 خویش قوله چون بپیکر گفت مومن نمر است، اشاره بجهت بنویست که فرموده مثل المؤمن کمثل المؤمن لا یان
 حسد و الا بخلًا بطنه قوله که حیاتی دارد و حسن خود و تمام این مصرع صفت کاتب است یعنی قدر و قیمت کاتب
 معلوم کاتب که فرضاً حیات و حسن خود ابدی داشته باشد آنم در برابر عشق آرائشی ندارد و پیشه و که مصرع
 برای باند قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگو و این حکایت فاضلی وزن عجمی غلط است
 همین بیت که فاضلی در آخر داستان خطاب میکند بچوچی و میگوید قوله نوبت من رفت اسما ل آن تمار و با
 اگر کس نازد اینست از من بدار قوله عاشقی که در غم مشوق رفت و ای عاشق و معشوق مجازی قوله و
 گوری گوری رود و عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که بیت را در آن وزن
 کنند و اصل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
 می باشد داشت قوله فرخ صدوق نو نون که است گوشتار تن از هر شکافی که بنیدستی و غفلت او از آن
 دیده کم نشود و زیاده گردد و قوله و اردی بالای چرخ بی سنن بآب و هندگان کاروان را او و
 گویند که انرا از کمالی نارسند او او هم فادلی دونه و درین بیت لفظ دار و هفت عارف است که روح
 او در عرش است و دست و پیم او را شده نو در چاه دنیا غوطه خورد قوله من شدم عریان ز تن او از ضای
 کاشتر ناگر نماز تن هست و درین صورت عشق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
 از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال بر آمد صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیما فان معنی
 و جبریک و در خیال و انرا کرام صورت است قوله صد بیابان ز ان سو حرس و صد بیابانی که زمین الکمال
 منم علیه که بچندین راجع از حرس و صد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز که حرس و صد از جا
 بجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
 کافر نعمت او آفت چشم زخم باور رسید قوله با انابت جز دیگر بار کرد و انابت توبه است و جز دیگر
 صانع قوه او چون زاده بگسلید نظر را بد پیشتر واضح خراب شد که طفل سرود بود و انچکایت را در نیفا
 از آن درج کرده که مرگاه مادر و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنندا کردی و همین و بی
 او باران مطیع شراب حق شود استخوان ندارد و قوله که طبع این میکنی ای با و سرود به الی البیتین مقوله

در ای باد اگر کار طبیعت خود میکند نه فرمان ما بگرد و خطم بود بگرد و قوله ای طبیعی حقوق طبع این ملک است
 نه سبب طبیعی است که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
 قوله وقت شد پستانیا ترا یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و در فون تا ازین
 خاک بر آید و ترا بجز تو در آنوقت محسوس شود و قوله و رنه با خود هیچ عذری نبوش و معنی
 بیت بر سبیل استقامت است که اگر نه او را بپوسته ما در و پدر پرورش می دادم و بپوسته و
 سبب و ایگند هشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرآن
 بدر از راه برد و عاقلی کرد و لذا واسطه و سبب در میان نیاورم تا و اندک خود عصیان
 در زید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجاگر طائفی برای طواف شمس دلیل آن
 فرض است قوله گفت اگر این مکر بشنیده بود و مسائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی نمود
 در آوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 میرو کوی تا هفتم زمین ای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود سخن
 نگوید و اگر خواهی او را سخن در آری ساکت شود و کوی با فضل السافلین و تا ابد مجبول احوال با
 قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام بد و با سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
 و حاصل این جواب ظاهر است آنچه که علی اتمام الکتاب و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
 جمعین بر مرتکب یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آله و اصحابه و علی
 من اتبعهم بلایا اختلاف الاوصاف و الآداب

خاتمه

از عکس اندازی و آت خیال قمر سهای جاد و سخن اغانی نغمه صاحب مخلص غنی
 همه بچرخد ای را که با دیر پیمان جاده ساوک راهش را بسرنیاز طی بسیار تند و مجذوبان و محبوبان
 ز آتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد خاتم الانبیاء را
 که انقر غزوی و انقر منی از دست و از آبیاری سحاب نمینمش گلشن فقر و فنا رنگ و بوست
 اما بعد بر صفائی طینشان تقوی کیش و محققان حقیقت اندیش معنی سبا و که شنوی حضرت مولوی و
 رفته اند علیه که در فقر و فنا بجز سیت زخار و دریا نیست تا پیدا کنار که خواصان معانی نای غیبش را

بکمال حوق ریزی در یافته بذاقتش میرسد اما مبتدیان کم بصناعت باو جو و عوطه زنی مالاکلام
 یتیمه و قائل آن نارسیده دست و پانیزند لهذا این شرح سنوی آن مرحوم که مسمی بکاشفات رضویست
 که یکد بسیار و جهد بسیار دست داده بود شوق شائقین در مطبع نامی نفیض علم دوستی و نور ریزی
 جناب نقشی لوگشور صاحب که همیشه اشاعت علوم مکتون خاطر او شناخت این گوهر نایاب
 میگردشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سواد می کاتب جا بجا محو بود
 حتی الامکان تحقیقش بجهت موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز
 اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری صل و قائل آن
 سنوی فرموده است که شرح اشعار و تفسیر سنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و
 حادیت باحسن و جوده نموده و ابواب فیوض سنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
 بظلمات و قواعد صوفیه برکشوده هر چند شرح این سنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 و حل مشکلات نادر روزگار است الحمد لله و المنه که براه جنوری ششم مطابق شهر محرم الحرام

در شهر کهنوبه تصحیح مالاکلام تحت الطبع یافت

